

میر مسجدی خان غازی

جنبش ملیون کهستانی

از کتاب: "بالاحصار کابل و پیش آمدهای تاریخی"

احمد علی کهزاد

بنیاد فرهنگی کهزاد

حینی که امیر دوست محمد خان و پسر بزرگش سردار محمد افضل خان در صفحات شمال هندوکش، در سیغان و باجگاه و ایبک فعالیت داشتند، قریب کابل در سمت شمالی از دهن دره غوربند تا نجراب، مردم کهستانی علیه دستگاه فرنگی و شاه دست نشانده (پوشالی) ایشان قد علم کرده و برای نجات خاک وطن از لوٹ بیگانه و بیگانه پرستان به فعالیت درآمدند. در بین جنبش عده ئی از مردان مجاهد کهستانی و نجرابی شامل بودند که تاریخ نام بسیاری از ایشان را فراموش کرده و نام و نشان دسته محدودی بما رسیده که در آن میان اسم میر مسجدی خان غازی درخشندگی خاصی دارد. جنگ های میر مسجدی خان غازی و سائر مجاهدان کوهستانی علیه دستگاه سلطنت مشترک شاه شجاع و مکناتن یکی از کارنامه های بزرگ ملی است که بحیث یک حماسه در تاریخ افغانستان در قرن 19 شناخته شده و خاطرات آنرا خوشبختانه یکی از شعرای ملی کهستانی، ملا محمد غلام آخندزاده ولد ملا تیمور متخلص به «غلام» یا «غلامی»، ساکن قریه آفتابچی کهستان به زبان ساده و روان و عام فهم به بحر تقارب در سال 1259 که سال اول جلوس دوم امیر دوست محمد خان بر تخت سلطنت افغانستان میباشد، به رشته نظم درآورده است.

در مقابل آثار و نوشته های انگلیسی، اشعار حماسی و تاریخی یکی از شعرای وطن که خود جزء واقعات می زیسته و در آن سهمی داشته، بسیار مغتنم است.

چگونگی پیدایش این اثر که آنرا به نام «جنگ نامه میر مسجدی خان غازی» در سال 1336 از طرف انجمن تاریخ نشر کرده ایم، داستانی دارد که در مقدمه آن اثر با ممیزات خود کتاب به چاپ رسیده. موازی و متمم این اثر کتاب دیگری هم داریم بنام «اکبر نامه» که با شاعر آن حمید کشمیری معروف است و آنهم از طرف انجمن تاریخ چاپ شده است.

اینجا فقط همین قدر متذکر میشویم که غلامی کهستانی یک سال قبل از حمید کشمیری جنگنامه خود را به پایان رسانیده و بدین ترتیب ابتکار شرح مبارزه ملی علیه تهاجم اول فرنگی ها بر افغانستان به شاعر کهستانی ما میرسد.

جنگ در خواجه خضری

میر درویش برادر میر مسجدی خان

غلام و احمد پسران مجاهد کهستانی محمد شاه خان نجرابی جنرال سیل، برنس حرکت شهزاده تیمور بطرف کهستان

در اواخر ماه سپتامبر و اوائل ماه اکتوبر 1940 م. (شعبان و رمضان 1256 هـ. ق.) میر مسجدی خان و سلطان محمد خان، مجاهدان معروف، نامه هائی به امیر دوست محمد خان به تاشقرغان فرستاده و آماده بودن خویش و غازیان کهستانی را در خدمت وی در راه نجات وطن و طرد بیگانگان اظهار کردند. در این وقت دایره فعالیت مجاهدان کهستانی وسعت پیدا کرده و انگلیس و شاه شجاع که وخامت اوضاع را احساس کردند، جنرال سیل را با دسته سپاه انگلیسی و سواران فوفلزائی فوری از کابل بطرف سمت شمالی سوق دادند و متعاقباً شهزاده تیمور از طرف شاه شجاع و الکسندر برنس مامور سیاسی انگلیس از طرف مکناتن به اتفاق هم بطرف چاریکار به حرکت آمدند و اساساً شهزاده تیمور وظیفه دار بود تا فعالیت های نظامی و سیاسی انگلیس ها را مراقبت کند. برخوردار اول قوای فرنگی با مجاهدان ملی در اطراف قلعه علیخان در «تتم دره» صورت گرفت که در آن به اعتراف خود انگلیس ها تلفات زیادی به قوای فرنگی رسید و کپتان «ادوارد کانولی» کشته شد.⁽¹⁾

بشرحی که در تاریخ افغانستان در قرن 19 صفحه 89 ملاحظه میشود، موهن لال که خود همراهِ برنس و شهزاده تیمور به کهستان رفته بود، مدعی است که غلام محمد خان پوپلزائی که از خدمتگاران قدیم انگلیس بود، برخی از سران قومی مثل خواجه خوانجی و خواجه عبدالقادر را حاضر ساخته بود که از سرکشی دست بردارند و حتی میر مسجدی خان را وادار سازند که به کمپ شهزاده تیمور بکابل آمده و از شاه شجاع عفو بخواهد. در عمل از چگونگی سازش سران قومی اثری دیده نشده و آنچه حقیقت دارد دوام مبارزه است چنانچه بتاريخ 13 اکتوبر جنگ های سختی میان مجاهدان ملی در اطراف قلعه میر مسجدی خان در جلگه خواجه خضری در مجاورت چاریکار صورت گرفت. میر مسجدی خان غازی و برادرش «میر درویش» و پسران او «غلام» و «احمد» و باقی مجاهدان کهستانی که تعداد آنها بسیار محدود و تقریباً 50 تن میرسید، با کارد و خنجر و سرنیزه با انگلیس در اطراف قلعه درآویختند و فرنگی ها را هزیمت دادند تا اینکه آتش باری توپ های انگلیس شروع شد. آنگاه داخل قلعه شدند و در اثر آتش شدید توپ از یک قلعه برآمده قدری دورتر قلعه دیگر را پایگاه عملیات خویش قرار دادند.

غلامی شاعر کهستانی جریان این جنگ ها را چنین شرح میدهد:

وزان بعد آن مسجدی کامگار	ابا نیز محمد شه نامدار
چو دیدند کردار آن شوم را	جدا دیدند از خود بر و بوم را
در آنجا که بود شان همیشه قرار	سکونت بنزدیکی چاریکار
بگفتند کین جایگه بهر جنگ	نباشد سزاوار خیل فرنگ
که آن بدنژادان همه آتش اند	به کردار آتش همه سرکش اند
نباشم زین پس درین جایگاه	که گردد همی کار بر ما تباه
نباشد یکی قلعه از بهر جنگ	بکوشیم چندی به خیلی فرنگ

یکی قلعه از مسجدی نامدار
 بیک سوی دشت و بیک سوی کوه
 پسندیدند آخر همه سرکشان
 بیاید که نام اوران هر چه هست
 مگر آنکه بر برنس بدنژاد
 بگفتند و از جای برخاستند
 وزان بعد آن مردم نام جو
 همی رفت آن مسجدی نامدار
 برادر بُد و نام درویش بود
 پسر بود با آن یل نیک فام
 دگر نامش احمد بُد آن نامور
 دگر نیز چندی ز خویشان شان
 محمد شه نیز همره سرکشان
 همی بودند آنجا دل پر ز بیم
 کنون باز بشنو که کردم بکار
 که بر برنس آنگاه رسید آگهی
 برفتند و مر قلعه بگذاشتند
 چو بشنید برنس دلش گشت شاد
 که از تیغ من کس نیابد امان
 پس آنگه بفرمود آن بدنژاد
 همه قلعه مسجدی را خراب
 محمد شه را نیز جاهش که هست
 به فرمایش و گفت آن نامجو
 سوی قلعه مسجدی تاختند
 بهر خانه ئی کو بُدی از نگار
 زدی آتش اندر در و بام او
 خرابی در ایوانش انداختند
 همان نیز محمد شه را جای او
 ز آبادی هرگز نشان کس ندید

همی بود در جلگه خضری کنار
 بیک سو خلا به همه آب جوه
 که آنجا بود موضع دل کشان
 پی جنگ آنجا سراسر نشست
 بکوشیم تا نام ماند به یاد
 برفتند تن خود بیاراستند
 سوی جلگه خضری بکردند رو
 بهمراه پسر با برادر چهار
 که از سرکشانش هنر بیش بود
 سر افراز سالار نامش غلام
 که از نور احمد به رخ داشت فر
 فراوان بدین سان بسی سرکشان
 در آن قلعه فی الجمله کردند مکان
 که آیا ز دوران چه آید سلیم
 به آغاز این دفتر زرنگار
 که شد قلعه از نامداران تهی
 ز ماوای خود دست برداشتند
 یکی لاف بر خویشان کرد یاد
 اگر چه بود اختر آسمان
 بلشکر که یکسر به کردار باد
 بسازید تا من شوم کامیاب
 سراسر بسازید در خاک پست
 روا گشت لشکر بکردار کوه
 برفتند و دیوارش انداختند
 منقش بکردار باغ بهار
 که سوی فلک برد پیغام او
 بیگم چو ویرانه اش ساختند
 بدین گونه کردند ماوای او
 از ین واژگون داستان کس ندید

شبخون بردن برنس مرتبه دوم در خواجه خضری بر سر میر مسجدی خان

غلامی کهستانی به تعقیب ابیات فوق جریان حمله های فرنگیان را علیه میر مسجدی خان غازی بعد از خراب ساختن خانه و قلعه او تحت عنوانی که اینجا در حاشیه قرار داده ایم، طور آتی شرح میدهد:

چو شد برنس از کار خود کامیاب که شد منزل نامداران خراب

بفرمود تا جشن آر استند
 بدین بود تا آفتاب سپید
 فرو رفت در عنبران عنبرین
 فلک لشکر انجمنی راست کرد
 همین بود شب اندرین گیر و دار
 بلشکر که خود را بیار استند
 بغرید هر گوشه ئی طبل و کوس
 روان گشت لشکر چو دریای آب
 سوی جلگه خضری نهادند رو
 غبار زمین و هوا پرده بست
 سپیده دم از برج مشرق دمید
 چو نزدیک آن قلعه لشکر رسید
 و زان سوی هم مسجدی کامگار
 خروشش بگوش سران در رسید
 سر از برج دیوار کردند برون
 چو دیدند همه دشت پر لشکرا
 چنین گفت آن مسجدی بر سران
 نماند کسی در جهان جاودان
 هر آن کو ز مادر بزائیده است
 بود آنکه نامش بجنگ آوریم
 بباشید در جنگ همه پایدار
 بدین گونه بودند یلان در شتاب
 بلشکر بر آشفت برنس بگفت
 بگیرید مر دور این قلعه زود
 نمائید یک تن کس از عام و خاص
 بیکبار لشکر به فرمان او
 در آن لحظه هم مسجدی با یلان
 بیک برج دیوار درویش را
 بهمراش خیلی ز نام آوران
 ببرج دگر با غلام این بگفت
 دگر برج در دست احمد سپرد
 بفرمود آنگاه که ای سرکشان
 بگیرید این کافران را به تیر
 بدین گفته یکبار همه سرکشان
 برآمد فغان از دهان تفنگ
 و زان سوی هم خیل نصرانیان
 سراسر سیه شد جهان همچو دود
 وزان پس بیارید غمباره غم
 بغرید ... در روز کین
 همی خشت بر خشت روی حصار

خوشان برنشستند و برخاستند
 شد از دهر چون سرکشان نا امید
 سیاه شد ز اندوهش روی زمین
 ز شب کین خورشید درخواست کرد
 بفرمود آن برنس نامدار
 بکین سران چست برخاستند
 شد آراسته عسکر چون عروس
 چو برنس نهنگی در او کامیاب
 که بودی در و مسجدی نامجو
 که ما خیره گشت و بخرگاه نشست
 که آن شوم دیوار آن قلعه دید
 همی دید برنس در آواز امید
 ابا نامداران در آن روزگار
 ز هیبت دل نامداران طپید
 که آیا چه باشد فغان و فسون
 بهر سو ز گردان کشان ماجرا
 که ای کامگاران نام آوران
 چنین است امر خدای جهان
 بآخر سرش خاک سائیده است
 شگفتی به خلق فرنگ آوریم
 که این نام ماند ز ما یادگار
 که سر برزد از برج کوه آفتاب
 چه دارید مردانگی در نهفت
 برآرید دودش بچرخ کبود
 کزین جایگاه زنده گردد خلاص
 بجنبید از جاه بکردار کوه
 کمر بسته بر کین نام آوران
 فرستاد جان و دل خویش را
 بگفتا تو باش اینطرف پاسبان
 که ای شیر دل بخته با تو جفت
 محمد شه را همراه خویش برد
 چه دارید دیگر مداران شان
 که اینجا مبادا شوند پای گیر
 زدند دست در مار آتش فشان
 بجوشید در کام دریا نهنگ
 فگندند آتش هم اندر جهان
 برآمد فغان ها بچرخ کبود
 و زو نامداران کشیدی الم
 چو سیماب لرزید روی زمین
 بافگند آن اژدر پرشرار

چو نزدیک دیوار، نصرانیان
و زان سوی هم نامداران جنگ
ولی کافران رو نبر تافتند
چنان میزدند سرکشان از درون
بسی خیل نصرانیان کشته شد
از ان فوج کس زنده یکتن نماند
همی توپ یکدم نبودی قرار
چو برنس مزین (؟) کار دید سخت
بگفتا که تا یاد دارم بکین
همی ریش بر کند و بر باد داد
بفرمود تا شانزده نردبان
یکی سوی آن قلعه رو آورد
بگیرد همی چهار دور حصار
بچنگ اندر آید روان اندرون
چو بشنید کاتن ز جا جست زود
بخود خیلی از نامداران گزید
چو دیدند مر مومنان کار او
که یارب توئی چاره کار ما
درین گفته بودند که این غم وزید
گرفتی همی چهار دور حصار
بلشکر بفرمود کاتن کنون
بهر پایه نردبان کنار
بدنبال آن چار چار دگر
همی مومنان از درون حصار
بیکسوی درویش و یکسو غلام
بیکسوی آن مسجدی نامجو
بدست هر یکی تیغ و تیر و تیر
گهی میزدندی به تیر و تفنگ
چو گبران شدند بر سر نردبان
و زان سو زدندی یلان تیغ کین
از آن وقت زیر آمدند از هوا
فتادند هم می سپردند جان
بهر گوشه این بود شور و فغان
بدین گونه رزم اثرمان شد بپا
نبود یکزمان توپ بسته دهان
گهی ریخت خمپاره باران غم
سراسر جهان تیره و تار شد
بشد کشته بسیار خیل فرنگ
چنان مرده بالای هم برفتاد
بدانست کاتن که شد کار تنگ

رسیدند با لشکر بیکران
زدندی به تیر و به خشت و به سنگ
که دیوار بر پنجه بشگافتند
که شد خندق قلعه پر موج خون
که آن دوره قلعه چو پشته شد
فلک بر یلان آفرین ها بخواند
ببارید تیر همچو ابر بهار
بلرزید بر سان برگ درخت
نشورید با ما کس اندر زمین
یکی حيله اش آندم آمد بیاد
بگیرد به همراه خیل سران
مگر زیر تیغ آن گروه آورد
بهر سو نهد نردبان چهار
ازین قلعه بیرون کند موج خون
ببرداشت آن نردبان هر چه بود
روان سوی آن قلعه رو آورید
بسوی خدا آوریدند رو
تو باشی ازین غم نگهدار ما
سپا دار کاتن در آنجا رسید
نهاد هر طرف نردبان چهار
روید از ره نردبان اندرون
برابر برفتی دلیری چهار
بهر چار سو شان همی بد گذر
بکوشید از چار سو بهر کار
بیک سوی احمد یل نیک نام
بهمراه محمد شه کامجو
بکوشیدند هر گوشه چو شیر نر
گهی می بکوشید بر خشت و سنگ
ببالای دیوار گشتی عیان
که آمد ز بالا بروی زمین
شدی ده کس از نردبان جدا
نمیدادند از شادکامی نشان
قیامت بپا شد در آن دودمان
زمین گشت چون روی گردون سیاه
دمادم برآورد شور و فغان
کزو ماه و ماهی کشیدی الم
که از عمر خود چرخ بیزار شد
نشد کام شان حاصل آنروز جنگ
که پویندگان بر سرش پا نهاد
تباه شد هم نامداران جنگ

بگردید زانجا دل مستمند
ز لشکر هرانکس که او زنده بود
بگردید برنس همی تلخ کام
بگفتا چه سازم چه گویم همی
نیابم پس اکنون بیکنن سرا
چه سازم که مر راه تدبیر نیست
و زان سوی هم مسجدی سرفراز
که ای باد تان لطف حق پایدار
بکوشید از کوشش نام و ننگ
و زان سو برنس دمی خیره گشت
به تدبیر دیگر بر افشرد پی
بفرمود تا توپ ها هر چه هست
ز بالای دیوار همه خشت خشت
چو فرمان برنس سپاهی گرفت
بغزید غرابه اندر کمین
چنان کرد تا ساخت دیوار پست
بر آورد آن لحظه برنس خروش
بباید که یکدسته جنگی سپاه
بتابد سوی برج با بشکسته رو
همی گفت کاتن که کار منست
گزین کرده بر خود سپاه نامجو
چو دیدند مر مومنان ساز جنگ
سوی برج بشکسته گشته روان
دو رویه ستاندند دل پر ز کین
در ان لحظه هم کاتن آنجا رسید
بگفتا به نام آوران فرنگ
دویدند به دیوار نصرانیان
بگردون برآمد صدای تفنگ
چنان برکشیدند گردان خروش
گاهی میزدند تیغ گاه خشت و سنگ
سر و روی پر گرد و دل پر زخون
بشد کشته بسیار خیل فرنگ
جوانی بشد کشته عبدالله نام
بگردید هم مسجدی زخم دار
همی رفت درویش نزدیک او
نیاور به دل هیچ اندوه و غم
که تا زنده ام جانفشانی کنم
بدند مدتی اندرین گیر و دار
کسی را ایزد بود یاورش
بدانست برنس که شد کار تتگ

که از کار خود برنشد سودمند
رخ خود سوی برنس آورد زود
کزین کرده بر خویش گم کرد نام
که بر خاک شد آبرویم همی
که نی اسپ و نی توپ و نی لشکرا
بدین خواب من روی تعبیر نیست
ابا نامداران بگفتا بتاز
چنین است آئین مردان کار
برآرید کشتی ز کام نهنگ
سراسر جهان در نظرش تیره گشت
که آتش بر آرد به پیکار نی
برابر بیکسوی دیوار بست
بباید که یکسر بپایان نهشت
سراسر جهان روشنائی گرفت
در آندم بلرزید روی زمین
که از زیرش آید ببالاش دست
کزین بیش در توپ دیگر مکوش
بهمراه نام آور کینه خواه
نتابد رخ ار تیغش آیند برو
که این زخم خورده شکار منست
سوی برج بشکسته بنهاد رو
کشادند بازو به تیر و تفنگ
بهم نامداران جنگ آوران
که آیا چه آید ز چرخ برین
روان تیغ کین از میان برکشید
که گیرید این سرکشان را بجنگ
که گیرند مر مومنان را میان
که اندر قمر عقرب آویخت جنگ
که شد گوش گردون دون پنبه پوش
نبودی مدارای رزم تفنگ
بباید سنگ از برون و درون
بگشتند همه سیر از جان و جنگ
ز خویشان آن مسجدی شادکام
شد از دست بازوی آن نامدار
بدو گفت کی سرور نامجو
که یارب بد اندیش تو باد کم
ترا همچو جان پاسبانی کنم
نشد بخت نصرانیان پایدار
چه باک ار همه تیغ بارد سرش
شده زرد بر خاک و خون روی و رنگ

زمانی بیاسود در هم سپاه	بشد خشمگین برنس کینه خواه
بدین بود تا گنبد بی ستون	ز خود کرد خورشید را سرنگون
بزدید شب چهره آفتاب	ببرد و نهان کردش اندر نقاب
برآورد شب پرده شب روی	که ماند نهان سستی و پهلوی
در آن شب بفرمود آن نامدار	به درویش آن مسجدی کامگار
که امشب تو در فکر این چاره شو	پی چاره کار بیچاره شو
برآمد ز قلعه خورد و کلان	مگر تا سلامت برآرید جان
بفرمانش از قلعه آن هر چه بود	برون آمدند آنهمه چست و زود
روان خود نیز بر سر زین نشست	کمر سوی ملک نجراب بست
در آن شب سوی ملک نجراب رفت	فلک گفت کز چشم ما آب رفت
چو شد بیرق صبح روشن بلند	کز و شاه خاور شود بهره مند
برآورد خورشید زرین کلاه	کز و نور برشد بچرخ سما
به برنس رسانیدند انگاه خبر	که گشته تهی قلعه زان نامور
بفرمود آن برنس دیو زاد	که آن قلعه را نیز آتش نهاد
بیاورد آن مرده ها را کنون	سراسر بکردند بخاک اندرون
از آنجای برگشت آن کینه جو	سوی چاره کار آوریدند رو
در آنجاهی بود روز و شبان	بپایان رسانیدم این داستان

منابع انگلیسی، منجمله موهن لال، مینگارد که دیوارهای قلعه میر مسجدی خان در جلگه خیلی مستحکم بود و توپ چندان بدان کارگر نمی افتاد. لیونتنت کولنل تروتسن با دسته های معیتی خود مامور حمله بر قلعه شد و بعد از مقاومت های بسیار شدید میر مسجدی خان که زخم برداشته بود در تاریکی شب از قلعه برآمده برای دوام مقابله روانه نجراب گردید.

مقارن این زمان وضع مجاهدان ملی و امیر دوست محمد خان و انگلیس ها بدین ترتیب بود که میر مسجدی خان با وجود برداشتن زخم منکر در نجراب آمادگی داشت. ملک «سیف الدین» در «کاهدره» و اطراف آن مراقب حرکات دشمن بود. امیر دوست محمد خان تازه به دره «غوربند» رسیده و مشغول مطالعه اوضاع بود. قوای جنرال «رابرت سیل» به «آق سرای» که سر راه آنوقته کابل بود متوقف شده، میخواست از هرگونه حمله ئی که از طرف میر مسجدی خان یا از طرف امیر دوست محمد خان و یا از ناحیه مشترک آنها بر سمت کابل صورت بگیرد، جلوگیری بعمل آرد.

انگلیس ها همانطور که قلعه میر مسجدی خان را در جلگه خواجه خضری ویران کردند، کاهدره و قلعه «بابا قشقار» مرکز مقاومت «میر درویش» و ملک سیف الدین را نیز آتش زدند. به نحوی که این دو نفر که یکی برادر میر مسجدی خان و دیگری ملک کاهدره بود و باقی ملکان مجاهد همه بطرف نجراب رو آوردند و به دور میر مسجدی خان غازی که در اثر برداشتن زخم کاری در بستر افتاده بود، جمع شدند. بدین ترتیب میر مسجدی خان و نجراب مرکز آمل و نقطه اتکا تمام مجاهدان کوهستانی شد و انتظار میرفت که امیر دوست محمد خان هم با ایشان بپیوندد. این جنبش ها چه در کمپ شهزاده تیمور و برنس و چه در کابل در مقر مکناتن در بالاحصار تشویش و اضطراب زیاد تولید کرد چنانچه سر پرسی سایکس انگلیس، مؤلف کتاب «تاریخ افغانستان» در صفحه 20 جلد دوم مولفه خود در ین مورد مینگارد:

"فعالیت های لاینقطع دوست محمد خان در کابل تولید پریشانی نمود و مکناتن از ترس اینکه مبادا محاصره شود، قوای جدیدی از هند مطالبه کرد."

سه نامه شاه شجاع عنوانی برنس، میر مسجدی خان و سائر سران مجاهدان و ملکان و کدخدایان ریزه کهستان و نجراب

سه نامه از شاه شجاع در دست است که در ماه محرم سال 1257 نوشته شده است. جنبش ملیون مجاهد کوهستانی و نجرابی و شدت فعالیت امیر دوست محمد خان در اینجا علیه قوای فرنگی در ماه رمضان سال 1256 جریان داشت. با اینکه در بین جریانات تقریباً سه و نیم یا چهار ماه سپری شده مفاد و متن نامه ها روز هائی را یاد می آورد که برنس با شهزاده تیمور طبق دستور شاه شجاع و مکناتن به سمت کهستان رفته و بعد از مقاومت شدید میر مسجدی خان غازی و دسته محدود مجاهدان در جنگ های جلگه خواجه خضری که قلعه های مسکونه ایشان در اثر گلوله باری توپ های فرنگی ویران شد و برای دوام مبارزه به نجراب رفتند. قبل از اینکه حمله غازیان تحت سرپرستی امیر دوست محمد خان در جنگ پروان دره شروع شود، برنس موقع یافته نامه و راپوری به شاه شجاع فرستاده و برای دلجوئی میر مسجدی خان و محمد شاه خان نجرابی و سائر سران مجاهدین و ملکان و کدخدایان کهستان و نجراب به وی دستور داده است که فرامینی صادر کند. اینک متن سه نامه:

"معلوم عالیجاه رفیع جایگاه شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر بوده باشد در عریضه مشعر به احوالات مردم نجراب و فراریهای سمت چاریکار و کوهدامن قلمی و ارسال حضور عدلت دستور اشرف نموده بود از نظر آن با فیض منظر همایون گذشته مضمون آن حالی رای اقدس گردید. بنابر آن در آنوقت موازی دو طغرا دستخط مبارک از مصدر عز و جاه خاقانی سر افرازی مردم نجراب و فراریهای چاریکار و کوهدامن شرف اصدار پذیرفته به نحویکه آن عالیجاه صلاح داند از آن قرار معمول دارد اشفاق پادشاهانه در هر باب شامل حال خود دانسته در عهده شناسند تحریر فی شهر محرم 1257"

* * *

"معلوم عیاجاهان میر مسجدی خان و محمد شاه خان و نایب سلطان محمد خان و میر سید خان و نواب خان و میر خواجه خان و رجب خان ولدان گل محمد خان و کرم خان بوده باشد که در اینوالا عالیجاه رفیعجایگاه و شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر از احوالات پریشانی آنها عرضه داشت حضور ساطع النور انور نموده از آنجا که خاطر فیض مظاهر اشرف پیوسته برفاه حال ملازمان و خدمتگاران میباشد و اباً عنجداً نمکخوار و خدمتگار سرکار میباشد در صورت اخلاص کیشی و جانفشانی عفو تقصیرات آنها خواهد شد البته انسان جایز الخطاست باز هم خدمات آبا و اجداد خود آنها هم منظور نظر اقدس است در حین ورود موکب جاه و جلال سلطانی همگی بشرف استان بوسی سرافراز گردیده در خور خدمت خود سرافراز خواهند شد تاکید دانند. محرم 1257."

* * *

"معلوم ملکان و کدخدایان محال نجراب بوده باشد که در اینوالا از احوال آنها عالیجاه شجاعت و تهور بنیان مقرب الخاقان کرنیل سکندر برنس صاحب بهادر عرضه داشت حضور لامع النور اشرف نمود که مردم نجراب ابا عنجداً نمکخوار پادشاهی و خدمتگذار و دعاگوی این دولت ابد مدت میباشند و خدمت سابقه آنها نیز منظور نظر کیمیا اثر اقدس میباشد در حینی که مرکب همایون رونق افزای دارالسلطنه کابل گردید باید که همگی آنها بخاطر جمعی و امیدواری تمام بعتبه بوسی دربار سپهرمدار خاقانی معزز و بهره یاب شوند که مورد نوازشات و عنایات خسروی خواهند شد از قرار ایام سلطنت ماتقدم رفاه حال خواهند گذرانید خاطر جمع دارند در عهد شناسند
تحریر فی شهر محرم 1257." (2)

آخرین فعالیت امیر دوست محمد خان در سمت شمالی

وجود امیر دوست محمد خان در مجاورت شمال کابل و آوازه حرکت او بطرف نجراب کارفرمایان نظامی و سیاسی انگلیس را در سمت شمالی و مکناتن را در کابل و شاه شجاع را در جلال آباد سخت نگران ساخته بود. میر مسجدی خان غازی و باقی سران مجاهد و غازیان نجر و به فرمان شاه شجاع کوچکترین وقعی نگذاشته، برعکس از امیر دوست محمد خان استقبال گرمی بعمل آوردند و از هرگونه آمادگی برای ادامه مبارزه علیه بیگانگان و شاه دست نشانده شان به وی اطمینان دادند. موقعی که امیر دوست محمد خان از نجر و بطرف «درنامه» و «باغ علم» حرکت میکرد (28 اکتوبر 1848) در حدود پنج هزار نفر با وی بود و با این قوه و مخصوصاً که اجتهاد او شکل جهاد پیدا کرده بود، هرگونه مقاومتی را شکسته میتوانست. انگلیس ها برای تطمیع مردم به تقسیم پول در قلعه ها شروع کردند. بتاریخ 2 نوامبر بالاخره پرچم آبی رنگ و غریو غازیان و خود امیر با دستار سفید در نظر انگلیس ها در حوالی باغ علم پدیدار شد و فوری جنگی سخت تن به تن میان دسته های سواره نظام فرنگی و مجاهدان ملی به وقوع پیوست که در اثر آن میجر «پونسون بی» و «فرایزر» سخت زخمی شدند و مستر «لارد» نماینده سیاسی و کرنیل «برادفوت» و اجودان «کریسپن» کشته شدند. آفتاب بخت و اقبال امیر دوست محمد خان درین روز در اوج رفعت معلوم میشد و با رهنمائی های عاقلانه و مدبرانه او غازیان مجاهد چون سیلاب از دره های کهستان پایان شده دشمنان متعرض را بسهولت از مقابل خود برداشته میتوانستند ولی دفعتهاً بصورت غیر مترقبه و سری در حالیکه حتی پسر امیر، سردار محمد افضل خان هم از قضیه اطلاعی نداشت، امیر دوست محمد خان از میدان جنگ ناپدید شد و لشکر غازیان مجاهد بی سرپرست ماند. شنیدن وقایع از زبان یکی از معاصران او خیلی بهتر است و جسته جسته رؤس عین پیش آمد ها را از خلال منظومه غلامی کهستانی اقتباس میکنم:

آگاهی یافتن نامداران از آمدن امیر دوست محمد خان و
رفتن بعضی به استقبال او
حرکت امیر دوست محمد خان بطرف نجراب
رسیدن امیر به پروان

رجب پروانی، علی خان و برنس در چاریکار گذشتن امیر از کهستان و رسیدنش به درنامه

رسید آگهی بر پلان گزین
دل هر یکی همچو گل برشگفت
نخستین ز پروان یل شادکام
بیامد بر شهریار دلیر
و زان پس علی خان با نام و ننگ
بهمراه جنگی سواران کار
ستاد و ببوسید شاه را زمین
بفرمان او سرکشان دلیر
روان نیز هم شاه کابل زمین
سوی ملک نجراب کردند رو
جهاندند اسپ اندران کوهسار
بدان تا که بگذشتند از غوربند
نکردند جائی مدار و درنگ
که نبود کند پیش دستی یکار
رسید آخر آن خسرو پر ز کین
ز درنامه بگذشت آن تاجور

که آمد سپهدار کابل زمین
چو این مژده شادمانی شنفت
خرمند و دانا رجب داشت نام
کشادی دل شاه بدان خوب چهر
که بود نیل چشم سپاه فرنگ
بیامد به نزد شه نامدار
ثنا گفت مر بر جهان آفرین
نشستند بر زمین به کردار شیر
در آن لحظه بنشست بر پشت زین
ابا نامداران بصد گفت و گو
که زیر سمش خاره گردید خار
رسیدی به پروان شه هوشمند
بدل بیم یلغار خیل فرنگ
بود برنس شوم در چاریکار
چو شیر ژیان در کهستان زمین
که اندم سوی برنس آمد خبر

برنس و فکر دستگیر کردن امیر دوست محمد خان

دوباره دو صد از سواران جنگ
برفتند و هر گوشه بشتافتند
ندیدند از رفتن خویش کام
برآمد برون از سپاه فرنگ
نشان از سپهدار کم یافتند
همه سوی برنس نهادند گام

رسیدن امیر به نجر و
جمع شدن سران بدور امیر
اطمینان دادن مجاهدان و غازیان از خدمتگاری و وفاداری به امیر
مراجعت داکتر لارد از بامیان و کشته شدنش بدست غازیان ملی

چو آمد به نجراب آن تاجور
ز هر سو رخ خود بدو تافتند
سر افراز و درویش و دیگر غلام
بزرگان بگشتند ز کارش خبر
چو پروانه بر شمع بشتافتند
نکو نام محمد شه شادکام

ستادند و خدمت گزیدند همه	رسیدند و با شاه دیدند همه
همه نامداران صاحب تمیز	در آندم بزرگان نجراب نیز
که بودند مردان صاحب کمال	سر افراز و مرزا و دیگر جلال
فراوان بدین سان بسی نامدار	حسین و دگر نامداران کار
زدند بوسه بر دست آن سرفراز	رسیدند بر خسرو دلنواز
مران شاه را نیک بناختند	و زان پس بیوزش زبان ساختند
بفرمان لطفت سر افکنده ایم	که شاهها توئی شاه و ما بنده ایم
به فتح و به نصرت دل شادمان	که چون داکتر گشت از بامیان
ببوسید مر شاه را دستگاه	بیآمد بشهر و بشد نزد شاه
بیامد کنون دوست محمد بجنگ	بدو گفت ای شاه با نام و ننگ
در آن خیل انجم چو مهتاب رفت	به ملک کهستان و نجراب رفت
برفتند همه نزد آن شهریار	بزرگان ملک کهستان دیار

**جنگ امیر دوست محمد خان در پروان دره با قوای فرنگی
آمادگی درویش محمد خان، غلام علی خان، محمد شاه خان،
رجب خان، مرزا خان، جلال خان و دیگر مجاهدان**

بنجراب بگرفت چندی قرار	که چون دوست محمد شه تاجدار
بگردان ملک کهستان زمین	و زان پس بفرمود آن پر ز کین
بباید که فرصت ز کف نسپریم	که تا چند اینجا بعشرت بریم
که شاهها همی باشدت بخت جفت	نخستین سپهدار درویش گفت
بگفتند بر خسرو با تمیز	غلام علیخان محمد شه نیز
حسین و دلیران فرخنده فال	رجب خان و میرزا شه و هم جلال
که ای باد بخت تو چون ماه و مهر	بگفتند یکسر به شاه دلیر
سری پیش فرمانت افکنده ایم	که شاهها ترا ما همه بنده ایم
بنام آوران گشت فرمان گذار	بفرمان شه افضل نامدار
ز نصر من الله جستی مدد	روان گشت با لشکر بی عدد
بران موج سرچشمه نجراب شد	روان موج لشکر چو سیلاب شد

شهزاده محمد افضل سرلشکر قوای ملی

همان تیز بر شد ببالای زین	سر سرکشان شاه کابل زمین
سپاهش چو برق درخشان گذشت	سراسر گرفتی همه کوه و دشت
یلان بر شه دلستان آمدند	چو در ریزه کوهستان آمدند

برخی دیگر از سران ریزه کهستان چون سید غلام و کرم خان،
نصرت امیر، گل میر و شاه ملک و غیره در اثر مشوره
درویش محمد خان با امیر دوست محمد خان بطرف
گلبهار حرکت کردند
حرکت بطرف پروان دره
جنبش سپاه فرنگی بطرف پروان
شدت جنگ در میان صفوف طرفین

ز اقوام شان نامداران دگر	چو سید غلام و کرم خان دگر
دگر شاه ملک مرد صاحب تمیز	چو نصرت امیر و چو گل میر نیز
سران بر سپهسار بشتافتند	همه سوی خسرو عنان تافتند
همی خواست تا گیرد آنجا قرار	فراوان بشد لشکر شهریار
اسد همو جوزات بسته کمر	بدو گفت درویش کی تاجور
ازین بودند هیچ بهبود نیست	در اینجا ترا بودنی سود نیست
بود گردش کار ناپایدار	بتاخیر مشتاب در کارزار
نهادند رو جانب گلبهار	گذشتند آندم ز دریا کنار
بخدمت بر شاه خنجر کشان	ز پنجشیر نیز آمدند سرکشان
محمد شه و سیف الله نام داشت	بران هر دو کز سرکشان کام داشت
شاه تاجور با سپاه و گرو	از ان جا به پروان چو بنهاد رو
ابا لشکر خسرو تاجدار	چو در ملک پروان گرفتی قرار
بیاراست برنس سپای گران	چو خورشید شد در رخ آسمان
بهمراه آن لشکر بی شمار	روان گشت بر سوی پروان دیار
نهادند آتش بکار تفنگ	بفرمان برنس سپاه فرنگ
یل تاجور شاه کابل زمین	و زان سوی هم خسرو پاک دین
بهر یک که ای سرکش و کامگار	بفرمود تا نامداران کار
زنید آتش اندر سپاه فرنگ	بگرید این کافران را بجنگ
سپهدار آن عمر کامگار	سر افراز افضل یل نامدار
فرود آمدند جمله در دشت کین	دگر سرکشان کهستان زمین
کشیدند شمشیر کین از میان	گرفتند سر راه نصرانیان
بسی کشتند از مردمان فرنگ	دلیران کابل زمین بی درنگ
سپهدار نصرانیان داکتر	در ان وقت آن شوم پرخاشگر
که هان ای سپهدار کابل زمین	برآورد افغان هر آن پر ز کین
بمن باز بر بسته داری میان	کجا رستی از چنگم از بامیان
سوی آن بد اندیش بنهاد رو	چو بشنید افضل بگفتار او
که گردان بخوانند افضل بنام	منم پور آن خسرو شادکام
خوی و خون ز اندام هم ریختند	زمانی بهم اندر آویختند
نیایم بسنده به ناپاک دین	بدانست افضل که با تیغ کین

ز قربوس زین کرد بیرون تفنگ
سر داکتر ساختش پر فسون
تنش گشته سوراخ جانش برون
بسی خلق نصرانیان شد تبا
از ان رزمگاه روی برتافتند
همه سوی برنس گریزان شدند
دلیران کابل بدنبال شان
بدینسان گریزان چو شیر و رمه

برآورد چون آفت ابرنگ
ز افسون او جست آتش برون
ز بالای زین ساختش سرنگون
که گم گشت شان آن زمان دست و پا
هزیمت غنیمت بخود داشتند
ز بیم سر افتان و خیزان شدند
زدند هر طرف تیغ بر بال شان
رسیدند نزدیک برنس همه

در حالیکه فتح غازیان مجاهد نمایان بود و سپاه فرنگی در حال گریز معلوم میشد
دفعتاً امیر دوست محمد خان از میدان جنگ ناپدید شد
ملاقات امیر دوست محمد خان با میر مسجدی خان غازی
مصاحبه امیر با مجاهد ملی میر مسجدی خان غازی در
حالیکه از شدت درد زخم به پا استاده شده نمیتوانست
با کلماتی که از آن کمال رشادت و وطن خواهی احساس میشود
امیر را از تسلیم شدن به مکناتن مانع میشود

که چون دوست محمد سر فراز کین
در اثنای آن جنگ با خویش گفت
گر امروز در جنگ آید شکست
برندم بر شاه نصرانیان
همان به که رو سوی لات آورم
گزین کرد آنجا بخود پنج تن
از ان رزمگاه رو برتافت زود
سوی ملک نجراب بنهاد رو
برفتی سوی مسجدی شهریار
خبر بردند انکه بنزدیک او
بفرمود کز جاش برداشتند
بیامد بر شاه و بوسید دست
بپرسید ز ان پس از و شهریار
سر بختم از خواب ناید برون
دگر در خیالم ره چاره نیست
بهر جا روم کار گردد تبا
از ین پس سوی لات رو آورم
به شاه گفت پس مسجدی نامدار
فزونست ترا دانش و خرمی
ز من عقل و دانش ترا بیشتر
ولیکن به گفتار من گوش کن
تو گر سوی لات آوری روی خویش

بدو زینت ملک کابل زمین
نخواهد مرا فتح گردید جفت
بترسم فلک بندم آرد بدست
که عمرم بغم بگذرد جاودان
ثباتی بدان بی ثبات آورم
سواران دانا و صاحب سخن
که اگه ز کردار او کس نبود
جهانید یکسان بدشت و به کوه
که او بود در بستر درد خوار
که آمد شهه کابل ای نامجو
روانش بنزدیک شاه داشتند
بخواهش زبان بر گشاد و نشست
که ای مرد دانای فیروزگار
نگردد سوی دولتتم رهنمون
چو هیچم از این چاره بیچاره نیست
نه گنج است بر من نه خیل سپاه
تن خود به آتش چو مو آورم
که ای شاه فرخ دل کامگار
از ان رو که تو شاهی و من رعی
بباشد آیا خسرو تاجور
که کار آز مودست مرد کهن
به بند افگنی دست و بازوی خویش

که محروم مانی تو از دوستان	فرستد ترا سوی هندوستان
ترا و تهی گردد از بیم جنگ	و یا بر فرستد به شاه فرنگ
بکابل زمین در رخ کینه ور	غاند کسی هیچ جنبنده سر
وگر نه ز ما بر توان کند پوست	مدار ای مادر مدارای توست
توئی پرده دار و مشو پرده در	بگردد جهان بی تو زیر و زیر

جواب امیر دوست ممد خان

که هان ای خردمند با عقل و دین	بدو گفت پس شاه کابل زمین
زبانست ندارد سر کاستی	ترا گفته ها باشد از راستی
که در رنج من بوی تیمار نیست	ولیکن مرا چاره زین کار نیست
یقین دان بکف آبرو ناورم	که تا من سوی لات رو ناورم
پی چاره کار من مستمند	بود اهل من نیز آنجا به بند
بسنجیم در چاره کار هم	روم تا ببینیم دیدار هم

مانع شدن میر مسجدی خان

سخن گوی گردید بر شهریار	ز نو باز میر مسجدی نامدار
بجز باد نشمرد گفتار او	ولیکن نیاورد شاه رو بدو

حرکت امیر دوست محمد خان بطرف کابل بعزم تسلیم شدن به سر ویلیم جی مکناتن معروف به لات نایب سلطان الکی زائی را پیشتر نزد لات فرستاد

روان گشت بر سوی کابل زمین	ز جا جست بر شد به بالای زین
بدان پنج تن خسرو نامجو	وداع کرد و بنهاد در راه او
ره و بی ره و کوه و دریا و آب	جهانید چون برق اندر شتاب
رسیدی به کابل شه کاردان	بسر برد آخر ره بیکران
که تا بر رود نزد آن نامجو	وزان پس سوی لات بنهاد رو
ز خدمت گذاران خود تاجور	فرستاد از خویشان پیشتر
بدو گفت آن خسرو کامجو	بدی نام سلطان بدان نامجو
بگویش که ای یار بادت حیات	که از من ببر آگهی سوی لات
بسوی تو بختت شدش رهنمون	بیامد برت شاه کابل کنون
از ان پس سوی لات پوئید راه	پذیرنده بشنود گفتار شاه

لات در باغ بالاحصار

این باغ از طرف امیر دوست محمد خان احداث شده بود

سراسر گل و سبزه و آبشار	یکی باغ بودی میان حصار
یکی ارغوانی یکی زعفران	ز هر گونه گل ها کران تا کران
یکی همچو حورا بیض و خوش نمون	یکی همچو چرخ فلک نیلگون
بنا کرده بود آن شه دلاستان	که خود دوست محمد مران گلستان
در آن باغ بودی به گلگشت باغ	در آن روز مر لات دل پر ز داغ
در و هر چه از دیدنی بود دید	بهر گوشه میگشت و می بنگرید
دلش بره خواهش ز گفتار شاه	که آمد در آن لحظه سلطان ز راه
سری پر ز اندیشه خاطر زبون	دوان اندر آمد بباغ اندرون
بیوسید خاک و بگفتش پیام	بشد جانب لات کردش سلام
رسید این زمان دوست محمد برت	که ای بخت و دونت شود چاکرت

تسلیم شدن امیر دوست محمد خان طور غیر مترقبه بود که مکناتن از شنیدن نام دوست محمد خان ترسیده و تصور کرد که بالشرک و سپاه رسیده است.

بلرزید بر شان برگ درخت	چو بشنید لات بترسید سخت
جهان پیش چشم اندرش تیره شد	ز گفتار سلطان دلش خیره شد
نکردست کس پیش رویش درنگ	گمان ز و شد اکنون که آمد بجنگ
که ات اندرین گفته ها رهنما است؟	پیام از کی داری و رازت کجاست
ندانست از من درین انجمن	بدانست سلطان که لات این سخن
که شد زعفرانی و دارد شگفت	گمانش ز اندیشه آئین گرفت
نکوتر شنو از من این روزگار	ز نو باز گفت کی نامدار
نه بر جنگ و جویای نام آمده	ترا شاه کابل سلام آمده

داخل شدن امیر دوست محمد خان به باغ بالاحصار

در آمد سپهدار کابل بباغ	درین گفته بودند که او چون چراغ
که دیگر چه دارم سخن از نهفت	چو سلطان شاه دید بر لات گفت
که آمد برت خالی از رنج و کین	همین است سالار کابل زمین
ز جا خاست کردش بخود راه نمود	چو لات آن زمان دید بشناخت زود
بغل باز کرده کشاده روان	بیامد همی شاه کابل دوان
بهم هر دو سرو صنوبر شدند	هم آغوش و همدوش و هم بر شدند
بخواهش گری نیک بناختش	بنزدیک خود جایگاه ساختنش

خبر یافتن سردار محمد افضل خان و مجاهدین

از تسلیم شدن امیر دوست محمد خان

پراکنده شدن لشکر غازیان

کز ان جنگ جا شد در ان کوهسار
چو پروانه کاید باطراف شمع
ندیدند جائی نشانی از و
یکی گفت مر زنده سر کشته شد
ندیدیم او را بوقت گریز
از این جنگ برگشت آن شهریار
از این درد نایاب تیمار او
نزبید از این پس مرا این جنگ
تهی بخت را چرخ در خنده شد
به نجراب شد افضل هوشمند
خبر یافت از دولت پایدار
یل تاجور شاه کابل زمین
شکر نوش همچون نی قند شد

که چون افضل ان سرکش نامدار
بگردش ز گردان بگشتند جمع
بهر سوی بر سرکشان بنگرید
یکی گفت در جنگ جا کشته شد
یکی گفت در جنگ بشتافت تیز
یکی گفت با چند جنگی سوار
گمانم که رو سوی لات آورد
بدانست افضل که شد کار تنگ
سپاهش بهر سو پراکنده شد
چو سر زد ز کوه آفتاب بلند
و زین سوی هم برنس نامدار
که شد نزد لات آن سپهدار کین
از این مزده بسیار خورسند شد

بالاحصار کابل صحنه یکی از واقعات عجیب تاریخ

دو شاه یکی پوشالی و دست نشانده فرنگی

و دیگر شاه بی تاج در آستانه تسلیم شدن به لات

مکناتن در خانه و باغی که امیر دوست محمد خان

در دوره اول سلطنت خود در بالاحصار بنا و احداث کرده بود

ملاقات امیر دوست محمد خان و مکناتن و تسلیم دادن امیر شمشیر خود را به لات

سلطان محمد خان و رسانیدن خبر تسلیم

جنگه خوردن و دهشت مکناتن از شنیدن نام امیر دوست محمد خان

لیدی مکناتن چطور عیال امیر دوست محمد خان،

دختر ناظر خیر الله خان را به امیر رسانید

جنبش مجاهدین کوهستانی و نجرابی که در رأس آن میر مسجدی خان غازی و محمد شاه خان غازی قرار داشتند، در طی ماه نوامبر 1840 به حد اعلا رسیده و قراریکه منابع انگلیسی شهادت میدهند خطر در سال 1840 نسبت به 1841 بیشتر آنها را تهدید میکرد. مجاهدین ملی شمالی خصوصاً دسته محدودی که بدور میر مسجدی خان و محمد شاه خان و درویش محمد خان جمع شده بودند، چه در جنگ های تن به تن جلگه خواجه خضری نزدیک چاریکار و چه در جنگ های پروان و گرد و نواح آن شجاعت بی نظیری از خود نشان داده و با کارد و خنجر و تبر و تفنگ های فلپته ئی و دهن پر قدیم خود با عساکر منظم و توپخانه انگلیس مقابله کرده چندین نفر صاحب منصب و ماموران سیاسی فرنگی را کشتند و دسته های سوار و پیاده آنها را شکست دادند به نحوی که شهزاده تیمور و جنرال سیل و کپتان برنس در محاربات محاذ و مکناتن و شاه شجاع در بالاحصار کابل سخت دچار اضطراب و پریشانی شدند. شبهه ئی نیست که رسیدن شخص امیر دوست محمد خان به رنگی که شرح داده شد غازیان شمالی را از پنجشیر تا نجراب بهم جمع

ساخت و باعث تشویش مزید انگلیس ها شد و کامیابی های امپراطوری محرز معلوم میشد که برخی از انگلیس ها طرفدار افتتاح مذاکره با وی شده بودند و تنها راه حل معضلات را بران میدیدند که از شاه شجاع پوشالی روگردانیده و امیر دوست محمد خان را به تخت سلطنتش برسانند.

در حالیکه افق در نظر ملیون بکلی روشن معلوم میشد و نسیم فتح پرچم آبی رنگ امیر دوست محمد خان را نوازش میداد و انگلیس ها سخت دست پاچه و پریشان شده و در محاذ جنگ شکست کرده بودند، دفعتاً با تصمیم نهانی و سری امیر دوست محمد خان که حتی فرزندش سردار محمد افضل خان فرمانده غازیان ملی هم از آن بوی بر نشد قضا، چه نظامی و چه سیاسی، از حالی به حالی برگشت و پیروزی مجاهدان ملی به یأس و پریشانی تبدیل شد. در اطراف تصمیم امیر دوست محمد خان مبنی بر گذاشتن مجاهدین در میدان جنگ و رفتن بصورت خفیه و تسلیم شدن به نماینده مختار انگلیس در کابل تبصره های زیادی در تاریخ ها شده که هیچ کدام آن قناعت بخش نیست. از طرف دیگر این تصمیم اگر در میدان پروان سری و ناگهانی از طرف امیر گرفته شد، بعد از رفتن به نجراب و ملاقات با میر مسجدی خان که تن زخمی از وی استقبال کرد و خطر را چه برای شخص او و چه برای مجاهدین ملی به وی گوشزد نمود، بکلی بی مورد معلوم میشود.

اشتباه امیر دوست محمد خان بسیار بزرگ و از نظر تاریخ عفو ناپذیر است. با این تصمیم نا بهنگام و سری کامیابی درخشان مجاهدان ملی را بشکست و پریشانی، و پریشانی و شکست انگلیس ها را به کامیابی مبدل ساخت و اقلأ یکسال دیگر بر دوام سلطه بیگانه بر افغانستان فرود. این اشتباه و محاسبه غلط را دوام مجاهدات ملیون نشان میدهد. اگر در 2 نوامبر 1840 امیر دوست محمد خان از میدان پروان خاموشانه و سری به عزم تسلیم به مکناتن روانه کابل شد، پوره یک سال بعد در همان روز 2 نوامبر 1841 جنبش ملیون از کوچه های کابل شروع شده و به ترتیبی که خواهیم دید اضمحلال قطعی فرنگی را اعلام داشت.

باری امیر دوست محمد خان چون برقی درخشید و در تاریکی فرو رفت بنابر بعضی مدارک با 5 نفر و بنا بر بعضی با 3 یا دو یا یک نفر از میدان جنگ پروان بصورت خفیه برآمده به نجراب رفت و چون میر مسجدی خان غازی هم وی را ازین تصمیم بی محل و بی جهت منصرف ساخته نتوانست از راه دشت «قلعه حاجی» راه بالاحصار را پیش گرفت. چون شاه شجاع بنا بر فصل زمستان در جلال آباد بود، مستر مکناتن نماینده مختار انگلیس در بالاحصار شهر و در عمارت و باغی رهایش داشت که امیر دوست محمد خان خود آنرا بنا و احداث کرده بود. منابع داخلی و خارجی متحد القول میگویند که امیر با نایب سلطان خان الکوزائی از پل محمود خان بیات گذشته در نزدیکی بالاحصار به مکناتن برخوردند که به سواری اسپ در حالیکه دسته سواره محافظ او را تعقیب میکرد به گردش و تفریح برآمده و در راه مراجعت بود که امیر و نایب سلطان سواری او را تعقیب کرده حینی که مکناتن از دروازه شاه شهید داخل بالاحصار شد، امیر، نایب سلطان را هدایت داده پیشتر فرستاد تا خبر آمدن وی را به نماینده مختار بریتانیا اطلاع بدهد و کسب اجازت کند. موهن لال مینویسد که شام روز 3 نوامبر 1840 حینی که سر ویلیام مکناتن در حال گردش با اسپ با دو نفر صاحب منصبان راجع به راپور واصله جنگ پروان و مجهول بودن حرکات امیر دوست محمد خان تبادل افکار میکرد، سواری به دوش به وی نزدیک شده و پرسید: آیا شما صاحب، لارڈ صاحب هستید؟ نماینده بریتانیا گفت: بلی. سپس سوار افغانی خوش شده و گفت آمدم تا خبر ورود امیر را به شما برسانم. مکناتن در حالیکه خبر غیر مترقبه را نفهمیده

بود به تکرار پرسید: کدام امیر؟ امیر کجاست؟ با لشکر؟ هنوز نایب ساطان جواب نگفته بود که امیر دوست محمد خان رسید. سر ویلیم جی مکناتن او را به فراست شناخته هر دو از اسپان خود پیاده شدند و مکناتن دست امیر را به احترام گرفته بطرف باغ رهایشگاه خویش روان شد و در داخل قصری که امیر برای خود ساخته بود از وی به اعزاز تمام پذیرائی کرد. امیر دوست محمد خان شمشیر خویش را به مکناتن تقدیم کرد و مکناتن آنرا به نشان احترام بوی اعاده نمود.

لیدی مکناتن برای رهایش چند روزه امیر در بالاحصار ترتیبات مفصل گرفته و عیال امیر را که دختر ناظر خیر الله خان بود نیز اجازه داد که به شوهرش ملحق شود. سپس مکناتن به امیر پیشنهاد کرد تا شاه شجاع را ملاقات کند و مقام وزیری او را بپذیرد ولی امیر از غرور چنین پیشنهادی را نپذیرفت و طبق دستور و به خواهش مکناتن به سردار محمد افضل خان پیغام فرستاد تا از ادامه جنگ منصرف شود. به این ترتیب غازیان مجاهد شمالی در حالیکه از بین پیش آمد های غیر مترقبه غرق حیرت و اندوه بودند، فی الوقت پراکنده شدند و عملی شدن آرزو های آنها مبنی بر اخراج بیگانگان از خاک وطن یکسال دیگر ملتوی ماند.

امیر دوست محمد خان بعد از چند روز اقامت در بالاحصار با اعضای خانواده اش که به اجازه انگلیس ها از غزنی خواسته شد به استثنای شیر علی خان و محمد اعظم خان که در زرمتم بودند و سردار محمد اکبر خان که با کاکازاده های خود در اینجا بود به تاریخ 12 نوامبر 1840 (مطابق رمضان 1256) با هیئت کپتان «پیترنکلسن» از طریق جلال آباد و پشاور به هند فرستاده شد. تعداد همراهان و خانواده امیر در پشاور به 149 نفر بالغ میشد. از طرف دولت برتانیای سالانه سه لک روپیه برای امیر معاش مقرر شد و تعیین گردید که زمستان در کلکته و تابستان در لودیانه باشند.

نامه شاه شجاع بع لارد آکلند

8 رمضان 1256 احساسات شاه شجاع نسبت به رقیبش امیر دوست محمد خان

اطلاع خبر تسلیم شدن امیر دوست محمد خان از طرف شاه شجاع

به لارد آکلند فرمانروای هند بریتانوی

فعالیت های امیر دوست محمد خاندن اشترگرام و بولغین ریزه کهستان

اندوه شاه شجاع از کشته شدن داکتر لارد

در شماره 46 سال هشتم (پنجشنبه 19 دلو 1335) مجله «ژوندون» تحت عنوانک "مکتوب شاه شجاع به لارد آکلند" متن نامه ئی را نشر کردم که بتاریخ 17 رمضان 1256 (نوامبر 1840) از طرف شاه شجاع الملک، شاه دست نشاندۀ انگلیس به لارد آکلند گونر جنرال (حکمران اعلی) هند بریتانوی فرستاده شده و در آن خبر تسلیم شدن امیر دوست محمد خان را به سر ویلیم جی مکناتن به استحضار نامبرده میرساند. این مکتوب یک صفحه بسیار حساس و رقت بار تاریخ است که یکطرف فعالیت مجاهدان غازی کهستان را به نقاط مختلف مثل «اشترگرام» و «بولغین» و «نجراب» و غیره نشان میدهد و از جانب دیگر بر اقدامات امیر دوست محمد خان از بامیان تا روز تسلیم شدنش در بالاحصار کابل به مکناتن روشنی می اندازد و از خلال واقعات احساسات مخالفت غلیظ شاه شجاع نسبت به رقیبش امیر دوست محمد خان و مجاهدان غیور ملی کهستانی و عواطف دوستانه او به فرنگی ها آشکارا میشود.

این نامه صفحه ایست از جریان واقعات سال دوم سلطنت شاه شجاع و تسلط انگلیس ها در افغانستان که خوشبختانه تاریخ مشخصی دارد که جزء رویداد های 8 شهر رمضان المبارک سال 1256 هجری قمری آنرا ثبت میتوانیم.

**متن مراسله اسمی نواب مستطاب معلى القاب اشرف الامرا عظیم الشان
جارج لارد اکلندگونر جنرال بهادر
از جانب پادشاه جمجاه حضرت شاه شجاع الملك پادشاه
مرقومه هشتم شهر رمضان المبارک 1256 من مقام دارالسطنة کابل**

بعد القاب: "... از انجا که مشاطة نفضات ایزدی بچهره آرائی شاهد مارب این دولتین است و هزار دستان عنایات الهی به نغمه سرائی نوای مطالب این این راکبین لهذا شرح اینمقال مباحثت اشتمال آنست دوست محمد فساد کیش بعد از آن که بحدود بامیان از سرخی عساکر نصرت مآثر هزیمت یافته سواکن آن نواحی را از خود بیگانه و راه فرار را آشنا یافت تبیین این احوال سابق برین حال باند و سنار رسیده باشد در ریزه کوهستان کابل آمده در موضع نجراب مردم مفسد بی بال و دم را که در بین بیست سی سال خیال تمردی بدماغ ایشان جا گرفته و از جهة نادادن مالیه این هنگامه را از خدا میخواستند بسخان ابله فریب فریفته هنگامه آرای شور و شر میشد از انجا که تائیدات سماوی و عنایات الهی ممد و معاون اولیای این دولتین ابد پیوند است عساکر منصوره که بهر قلعه متمردان برابرشد ابواب فتح و ظفر کشاده گردید. دوست محمد نمک حرام که بخيال فاسده در نجراب مسکن و اجتماع مردم دواب خصلت نموده از جهت گرمی کار خود قدم جرئت به موضع بلغین و اشترگرام که از موضعات ریزه کهستان است گذاشت. لشکر ظفر پیکر تیز لز دفع و رفع آن گسروه خذلان شعار متوجه گردید و فرامین بطاعه در گرفتاری آن مفسد و پراگندگی جمعیت او بهر طرف صدور یافت چون عبور دریا دلان نصرت نشان معسکر فیروزی اثر با گروه ضاله بی پا و سر مقابله نمودند آن گروه ضاله جبال را مامن خود ساختند. یلان هزبر توان چون نقطه پرکار دور شان را گرفت دوست محمد چون دانست که در ین بحر غرق است هلاک خواهد شد از آنجا خود را کشیده بطرف نجراب فرار نمود بورود نجراب چونکه جواکن آنجا را مصمم بر گرفتن خود یافت هر آینه روزگار را بر خود تنگ و پای اراده خود را از دیگر طرف لنگ دیده لاچار جبهه سای عتبه علیه را باعث نجات خود دانسته بی آنکه بکس اطلاع بدهد در آن دوان دوان خویش را به منزل عالیجاه معلى جایگاه ارثت و فطانت مآب ابهت و شوکت انتساب سموآقدر بلند مکان وزیر با توقیر با عز و شان ویلیم جی مکناتن صاحب بهادر رسانید. چون ظهور این معنی موجب رفاهیت و امنیت و آرامی خلق الله است بر آن دوستدار بشارت باد. اگر چه از ین معنی بر نواب همایون ما بشناخت کلی دست داد اما از واقعه داکتر لارت صاحب بهادر اندوه و کدورت بیشتر روی نمود بلکه بقضیه فرزند نواب همایون ما را اینقدر الم روی نداده بود خیر همه کس را همین راهست خوشا بحال ایشان که نام نیکو خدمتی بر خود گذاشته رفت. ایت دوست محمد چه مفسدی است که از فساده عالمی دل از خون است با اقوال و افعالش دل بستگی را نشاید. آن دوست دار از این طرف خاطر موالفت مظاهر را جمعداشته همواره از نوید صحاح مزاج و هاج مسرور و مبتهج سازند. تحریر فی 8 شهر رمضان المبارک 1256."

واقعات نظامی که در بین نامه بدان اشاره شد محتاج تحلیل مزید نیست. «داکتر لات» عبارت از «داکتر لارد» مامور سیاسی فرنگی است که در بامیان علیه امیر دوست محمد خان اقدامات زیاد کرده و بالاخره بعد از دریافت وصول امیر به کهستان در بین حوزه آمده و در جنگ میران کشته شد. خبر تسلیم شدن امیر دوست محمد خان به مکناتن برای شاه شجاع پوشالی که تحت مراقبت نماینده مختار فرنگی پادشاهی میکرد طبیعی مسرت زیادی در بر داشت. احساسات مخالفت شدید شاه شجاع را نسبت به امیر دوست محمد خان کلمات زننده او ترجمانی میکند. این کلمات زننده و توهین آمیز از طرف شاه شجاع در مورد جنگجویان رشید ملی و غازیان مجاهد ریزه کهستان که در مقابل دشمنان وطن و بیگانه پرستان مبارزه میکردند هم استعمال شده است. استعمال این کلمات در مقابل هموطنان و اظهار تائیر از مرگ داکتر لارد بخوبی افکار شاه پوشالی خودکش بیگانه پرست را نشان میدهد و جا داشت که وی را مردم به لقب «لات کلان» خطاب کنند.

**اواخر سال سوم سلطه مشترک شجاع و مکناتن
کابل در منتهای بدبختی
از بین رفتن اعتماد متقابل بین شجاع و فرنگی ها
ظلم و اجحاف دستگاه اداری نظام الدوله
عبدالرزاق مستوفی، سید حسین دفتری،
احمد خان مندنی وال برنج فروش معروف به
ملا احمد، مفتی میر حسین، شاجی
شکایت بردن دسته جمعی سران قومی به شاه شجاع در بالاحصار
ملاقات برنس و شاه شاه شجاع در بالاحصار شهر
گله شاه شجاع از عدم اختیارات خود به برنس
دستگاه اداری سه جانبه
استفاده جاسوسان از هر طرف و از هر موقع مساعد**

امیر دوست محمد خان با تلاش به صحنه آمد ولی با خبط عظیم نابهنگام از صحنه برآمد و با تسلیم شدن او به انگلیس ها آمال جمعی از ملیون و مجاهدان و غازیان به خاک خورد و با رفتن او از کابل به هندوستان و دوام سلطه مشترک شجاع و فرنگی به پایان رسید. شاه شجاع تصور میکرد که با خارج شدن امیر از صحنه دوره سلطنتش بیشتر طول خواهد کشید و فرنگی ها تصور میکردند که با تسلیم شدن و اعزام وی به هند بصورت مختار مایشاً بر مردم افغانستان حکمفرمائی خواهند نمود. بدین ترتیب چه شاه و چه مکناتن هر دو منتظر رسیدن یک دوره آرام تر بودند ولی بر عکس انزجار مردم چه از شاه و چه از دستگاه فرنگی و چه از رویه اداره سه جانبه آنها (شاه و مکناتن و نظام الدوله) به تدریج بالا گرفته و در اواخر سال سوم شکل وخیم تر بخود گرفت.

شرح چگونگی اوضاع مردم و اداره این وقت بسیار پیچیده و مرموز است. اداره سه جانبه شاه و مکناتن و نظام الدوله جانب دیگری هم داشت که جاسوسان آنرا تشکیل داده بودند و در بسیار

موارد بدون اینکه یکی از سه جانب اساسی فیصله یا قضاوت بتواند، تجویز های جالب چهارم عملی میشد.

در پایان سال سوم شاه شجاع بیش از پیش در نظر انگلیس ها بی اهمیت تلقی میشد. بعد از اینکه دیدند امیر دوست محمد خان به قوه و نیرنگ ایشان بدون دخالت شاه از صحنه برآمد بیشتر به خود مغرور شده و وجود شاه پوشالی را زاید میدانستند و چون مقارن همی زمان مفتی میر حسن خبرنگار و جاسوس مکتوب جعلی از شاه شجاع مبنی بر تحریک غازیان کوهستانی به مصادر امور انگلیسی ارائه کرد و با وجود جعلی بودن مکتوب مقام شاه بیشتر در نظر فرنگی متزلزل شد. آنچه از نوشته های مدارک انگلیسی استنباط میشود، این است که اعتماد متقابل بین شاه و مکناتن از بین رفت. شجاع در مقابل هموطنان خود و انگلیس ها خود را بی اختیار مطلق میخواند به نحوی که در مقابل طرف اول (حین داد خواهی مظلومان و شکایت رؤسای قومی) خویش را با نداشتن اختیار تبرئه میکرد و حینی که با فرنگی ها، خصوصاً برنس مواجه میشد شرح نداشتن اختیارات خود را شکل گله آمیز میداد. چنانچه در طی ملاقاتی که برنس از وی در بالاحصار بعمل آورد، گفت اختیارات مرا بکلی سلب کردید. در لودیانه بمراتب مقتدرتر بودم. بهتر است به بهانه زیارت مکه معظمه سلطنت را ترک بگویم.⁽³⁾

این اختیارات تا حد زیاد در دست سردار محمد عثمان خان ملقب به نظام الدوله بود که انگلیس با سفارش و توصیه و فشار بر شاه شجاع وی را بحیث وزیر روی کار آوردند و وی میان شجاع و مکناتن قدرت ثالثی شد و با زیردستان خویش میرزا عبدالرزاق مستوفی و سید حسین دفتری به رشوت ستانی مشغول شدند. در این اوضاع آشفته و ملال آور و هرج و مرج قدرت چهارمی هم فعالیت و تبارز داشت. این قدرت خطرناک بدست جاسوسان بود که در آن عوام الناس مردم هم سهم داشتند، مانند میر حسن و شاه جی نام در همین قطار بودند. افعال شیطنت کارانه مفتی بحدی پهلوهای مختلفه داشت که عمال فرنگی صحت و سقم آنرا فهمیده نمیتوانستند. این دستگاه که از هر طرف استفاده میکرد مردم عوام شهر را بیحد در مضیقه و ترس و هراس افکنده بود.

کم شدن معاش و مستمری خوانین غلجائی، تحمیل مالیات سنگین بر روستا و زمینداران، مطالبه سند وفاداری به شاه شجاع از رؤسای قومی، فکر فرستادن عده ئی از کلانان با نفوذ به هندوستان، نبودن مرجع و بازخواست بصورت مطلق، سوظن تجاوز به مال و ناموس کار را بجائی رسانید که عده ئی از بزرگان قومی دسته جمعی به بالاحصار نزد شاه شجاع رفته از اوضاع رقت بار خود و اوضاع ملال انگیز ملک و وطن خود استغاثه و شکایت کردند. شجاع در محضر ایشان خویش را نه شاه بلکه غلامی خواند. این شاه که به غلامی خود اعتراف میکند مقصر همه بدبختی شمرده میشود زیرا به اساس صدها نامه و فرمانی که در دست است تنخواه خور دستگاه فرنگی بود و ماهیانه مبالغی از مکناتن دریافت میکرد. تا دقایق اخیر حیات به انگلیس وفادار مطلق بود.⁽⁴⁾ سعی اش فرونشاندن جنبش های ملی و مسلط ساختن دستگاه قدرت فرنگی بود تا در سایه آن خود استفاده کند ولی مقامات انگلیسی بی کفایتی او را درک کرده قدرت اداری را بیشتر در دست وزیر تحمیلی خود نظام الدوله منحصر ساختند و او هم با حس خود خواهی و منفعت جوئی بیشتر در پی آزار مردم برآمد. این وضع آشفته و ملال آور و رقت انگیز یک فائده کلی در بر داشت و آن اینکه مردم منزجر را منزجرتر ساخت و دوره تسلط بیگانگان و فشار اجنبی پرستان را در وطن کوتاه ساخت.

شبهه‌ئی نیست که در مقابل این صحنه عجیب دسته‌ئی مردان حساس و وطنخواهی هم بودند که اوضاع رقت بار شاه و دربار و انگلیس‌ها و مردم و آینده تاریک وطن را هم مشاهده میکردند که در رأس آنها عبدالله خان اچکزائی و بعد امین الله خان لوگری را میتوان قرار داد.

وفات میر مسجدی خان غازی مجاهد کهستانی

شرح مختصر مبارزه میر مسجدی خان غازی در جریان سال 1256 هجری قمری (1840 م.) در صفحه‌های پیشتر داده شد. مشارالیه ممثل فداکاری و جانبازی غازیان کهستانی و کوهدانی محسوب شده میتواند. مجاهدت این مرد دلاور و سعی او در قیام مردم کهستان و کوهدامن و نجراب علیه سلطه فرنگی و رسانیدن امیر دوست محمد خان به تخت و تاجش نیات وطن خواهی او را ثابت میسازد. همانطور که در موقعش کارنامه‌های او و همراهانش شکل یک حماسه ملی بخود گرفت، جا دارد که وی را بحیث یکی از رشیدترین پهلوانان ملی بشناسیم.

2 نوامبر 1840 روزی بود که امیر دوست محمد خان بطور خفیه از میدان کارزار حوالی پروان دره برآمده و پیش میر مسجدی خان (که در اثر زخم منکر که در دماغ قلعه‌های خواجه خضری نزدیک چاریکار برداشته بود در بستر مریضی در نجراب افتاده بود) رفت و با وجود مخالفت جدی مجاهد کهستانی به کابل آمده و به مکناتن تسلیم شد. درست یکسال بعد در همین روز 2 نوامبر 1841 قیام ملی علیه سلطه فرنگی در کابل شروع شد. بشرحیکه دادیم میر مسجدی خان غازی بار دیگر در اواخر هفته اول قیام ملی با غازیان شمالی فراز تپه بی بی مهر و پیدا شده و در مبارزه علیه بیگانگان با سائر مجاهدین پیوست.

قرار منابع انگلیسی⁽⁵⁾ میر مسجدی خان غازی بتاریخ 26 نوامبر 1841 (11 شوال 1257) درست روز بعد از زخم برداشتن عبدالله خان اچکزائی و رسیدن سردار محمد اکبر خان بکابل، وفات کرد. لیدی سیل در روزنامه خود وفات مجاهد کهستانی را درین روز قید کرده و میگوید برخی مدعی اند که او را زهر داده اند و برخی دیگر معتقدند که در اثر زخم منگری که سال گذشته برداشته بود، وفات کرد. موضوع زهر دادن میر مسجدی خان غازی هم از امکان بیرون نیست زیرا مکناتن وزیر مختار فرنگی چون ملتفت شد که یکطرف با نیروی نظامی به مجاهدین ملی مقابله نمیتواند و از جانب دیگر تخلیه افغانستان را عار و خلاف شئون قوای بریتانیا میدانست به انواع دسایس و حیل متشبث شد که از ان جمله یکی نابود ساختن رؤسای ملی بود بدست خائنین ملی چنانچه به اساس تذکرات آقای رشتیا⁽⁶⁾ که از موهن لال نقل قول کرده اند، مکناتن ذریعه موهن لال برخی از خائنان را در کشتن عبدالله خان اچکزائی تشویق نموده و او را در میدان جنگ در مقابل چهاونی فرنگی با برادر زاده اش ضربت زدند. متن مضمون افغانستان در قرن 19 درین مورد چنین است: "چنانچه برای این مقصد موهن لال با خائنین ملی چون حاجی علی و آغا محمد داخل مذاکره شده و آنها در نفر (عبدالعزیز) و (محمد الله) را معرفی کردند که عبدالله خان اچکزائی و دیگر سران بزرگ را بقتل برسانند و این بدبختان اول الذکر را با پیر دوست خان برادر زاده او بضراب گله شهید کرده نفرین دین و دنیا را کمائی نمودند حالانکه موهن لال این

خدمات شان را تقدیر نکرده گفت که مجاهد موصوف در ضمن زد و خورد خود در بین انبوه مردم بصورت اتفاقی شهید شده است."

به این ترتیب واضح است که مکناتن با نقشه های شوم خود در صدد قتل سران مجاهدین ملی بود و برای اجرای این مامول به موهن لال اختیارات پولی داده بود تا خائنین ملی را به جاسوسی و آوردن آذوقه طور خفیه به چهاونی فرنگی و قتل بزرگان ملی تشویق و تطمیع کند ولی خوشبختانه این نقشه ها هم در عزم راسخ مجاهدین و سران غازیان ملی رخنه ئی وارد نتوانست.

آرامگاه میر مسجدی خان غازی، مجاهد معروف کهستانی در «ده قاضی» چاریکار که مسقط الرأس وی بوده وجود دارد و زیارتگاه خاص و عام است. این آرامگاه از طرف ورثه و بازماندگان آن مرحوم تا حدی به سلیقه محلی مرمت کاری و محافظه شده ولی نوشته و کتیبه ئی ندارد. چون مجاهدات میر مسجدی خان در قیام علیه سلطه فرنگی و در اداره غازیان ملی کهستانی و کوهدامنی در ادامه جنگ علیه متجاوزان خارجی جایگاه مهمی در تاریخ ملی افغانستان دارد و بشهادت جنگ نامه محمد غلام غلامی کهستانی در عصر و زمان خود بحیث کارنامه بزرگ حماسی تلقی شده است وظیفه افراد احساس وطن است تا آرامگاه وی را به نحوی که شایسته مقام یکنفر مجاهد غازی و شهید است، تعمیر کنند.

از کتاب: احمد علی کهزاد "بالاحصار کابل و پیش آمد های تاریخی" جلد دوم، انجمن تاریخ، کابل 1340.
توضیحات:

- (1) موهن لال "حیات امیر دوست محمد خان"، جلد دوم، صفحه 248.
- (2) اصل این نامه ها در نسخه خطی «ثبت احکام و فرامین شاه شجاع الملک» که در مجله آریانا به طبع آن شروع کرده ایم، درج است. این سه متن در طی مقاله ئی تحت عنوان «شاه شجاع و اهالی سمت شمالی» در شماره اول سال نهم مجله ژوندون در سال 1336 نیز نشر شده است.
- (3) موهن لال "حیات امیر دوست محمد خان"، جلد دوم، ص 387.
- (4) در صفحه 122 ثبت فرامین و احکام شاه شجاع الملک دیده میشود که مبلغ هشتاد و پنج هزار کلدار بعوض بعوض ماهیانه از مستر مکناتن گرفته است.
- (5) لیدی سیل "جورنال آف دی دزاستران افغانستان" ص 141.
- (6) محمد قاسم رشتیا "افغانستان در قرن 19" ص 103.